

گرایش‌های فلسفی در عصر توماس آکوئینی

دکتر ذکی غالی
ترجمه غلامرضا جمشید نژاداول^۱

اشاره: نوشتار حاضر ترجمه فصل نخست کتاب *الله فی فلسفه القدیس توما الاکوئینی* اثر دکتر ذکی غالی، استاد بخش فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه اسکندریه مصر است. مترجم ترجمه تمامی کتاب را به پایان رسانده و به زودی آن را منتشر خواهد کرد.

کتاب ماه فلسفه

فیلسوف، همیشه، فرزند عصر خود می‌باشد. او گاهی نوآوری می‌کند و گاهی با روزگار خود به ستیز برمی‌خیزد؛ ولیکن با این وجود، او به هر حال، فرزند عصر خویش است، از این رو، پژوهش در زندگانی فیلسوف، پژوهش روزگاری را می‌طلبد که او در آن زیسته است. آکوئینی در سده سیزدهم میلادی / هفتم هجری چشم به جهان گشوده و زیسته و در گذشته است، بدین جهت، سزاوار است که این سده بررسی گردد، به ویژه از آن رو که شکوفاترین دوره‌های سده‌های میانه به شمار می‌رود و با ویژگی نزاع در پیرامون ارسطو متمایز می‌گردد که خود به پیدایش گرایش‌های فلسفی بی‌شماری در اروپا کشیده شده و به رسانیدن فلسفه مدرسی به اوج شکوفایی اش انجامیده است.

در حقیقت، اوجی که این سده در بی‌شماری گرایش‌ها و درگیری‌شان با یکدیگر گرفته است، به طور کامل، برعکس چیزی بود که کلیسا و قدرت کلیسایی در سرآغازهای این سده خواستارش بودند. این سده در حالی آغاز شد که اروپا به سوی یکپارچگی معنوی یا کاتولیکی، می‌گرایید و می‌رفت که پاریس، پایتخت فرانسه را به پایتختی تمامی اروپا برگزیند. دانشگاه پاریس که پادشاه فرانسه، فیلیپ اوگوست^۲ (۱۱۶۵ - ۱۲۲۳ م / ۵۶۰ - ۶۲۰ ق) و سپس پاپ اینوسنت سوم^۳ (۱۱۶۰ - ۱۲۱۶ م / ۵۵۵ - ۶۱۳ ق؛ تاریخ پایی: ۱۱۹۸ - ۱۲۱۶ م / ۵۹۴ - ۶۱۳ ق) به استقلالش از قدرت اسقفی

اعتراف کرده بودند،^۴ به منزلهٔ یک دانشگاه برای همهٔ ملت‌های جهان مسیحی غربی بود که زبانش میان همهٔ دولت‌های اروپایی لاتین مشترک بود و استادانش از کشورهای گوناگون بودند: برخی شان از انگلستان بودند، مانند: الکساندر اهل هالیس، و برخی ایتالیایی بودند، مانند: قدیس بوناوتورا، و قدیس توماس آکوئینی، و برخی دیگر آلمانی، همچون: آلبرت کیبر، و هر چه در دانشگاه پاریس و محیط‌های علمی اش رخ می‌داد، بر همهٔ مرکزهای فکری در کشورهای مسیحی اروپا تأثیر می‌گذارد و در سرتاسر اروپا انعکاس می‌یافت.

پاپ رم به منزلهٔ رئیس این جهان بود که به دانشگاه سامان داده و قانون اساسی اش را تأسیس نهاده بود، بدین امید که آنجا را مرکز مستقل حیات مسیحیت گرداند. در واقع، انوسنت سوم، به سه کار اقدام کرد که هر سه یک هدف را دنبال می‌کردند. این سه کار عبارت بودند از: تأسیس دیوان تفتیش عقاید، پایه‌گذاری جمعیت‌های خیریهٔ فرنسیسکانی^۵ و دومینیکانی^۶ و تشویق دانشگاه جامع پاریس.

هدف او از این اقدامها نیرومند سازی یک پارچگی مسیحیت و تقویت آن بود. زیرا از دیوان تفتیش عقاید خواسته شده بود که ابزاری باشد برای پاکسازی دین از بدعتها و انحرافها، چنان که از جمعیت‌های خیریه خواسته شده بود که به اندیشهٔ مسیحی خدمت کنند. زیرا اعضای آن‌ها از بذل هر گونه توجهی به امور دنیوی و از هر گونه پیوندی با کشورهای خود بریده بودند، و اما دانشگاه پاریس که زیر عنوان دانشکده‌های: فنون، و قانون، و پزشکی، و الاهیات، همهٔ مدرسه‌هایی را گرد آورده بود که از پیش به شکوفایی رسیده، ولی پراکنده بودند، پس، از این دانشگاه هم خواسته شده بود تا ابزاری شود برای گرایاندن همهٔ زندگانی خردورزان به سوی آموزش دهنی عقیدهٔ مقدس.

پاپ خود، فرمان ساماندهی آموزش در دانشگاه را عهده‌دار بود و می‌خواست تا به جبران خطری پیردازد که از ناحیهٔ تحوّل افراطی مجادله ممکن بود، دامنگیر الاهیات بشود و به نظر وی، منطق، سزاوار است که تنها، ابزار، باقی بماند.

در سال ۱۲۱۹ م/ ۶۱۶ ق پاپ اینوسنت سوم اعلان کرد که به ناگزیر، باید از کار استادان تازه کار هنرهای آزاد در اشتغال به موضوع‌های الاهیات جلوگیری گردد. در سال ۱۲۲۸ م پاپ گریگوریوس نهم، در همین ارتباط گفت: «بر خرد الاهیاتی لازم است که در گسترش دادن چیرگی خود بر هر صفت ثابتی (ملکه‌ای) تلاش ورزد، آن گونه که روان، قدرت خود را بر تن گسترش می‌دهد و لازم است که آن را به راه راست ببرد تا گمراه نگردد.»^۷

اما الاهیات مطلوب نیز سزاوار است که «طبق روش‌های انتخابی قدیسان» آموزش داده شود و سلاح‌های جهانی را به کار نگیرد. در ۱۲۳۱ م/ ۶۲۸ ق شعار معروفی سر داده می‌شد: «استادان الاهیات از فخر فروشی با فلسفه باید برحذر باشند» و از این رو، فلسفه تا حدّ هنر مجادلهٔ تنها فرو افتاد و فقط به کار نتیجه‌گیری آغازین از مقدمه‌های پیشنهادی سخنان قدرت‌های کلیسایی بسنده می‌کرد. نیز از همین جا شکل ادبی ویژهٔ نگارش‌های آن عصر پیدایش یافت. شکلی برگرفته از سبکی که پیر آبلارد / P. Abelard بر آن تکیه می‌کرد و آن همان روش نگارشی «آری و نه / Sic et Non» بود که پس از او هم تکیه‌گاه استادان «احکام / Sentencon» در سدهٔ دوازدهم میلادی / ششم هجری گردید.

در آن روزگار، مجادله در هر موضوعی به استناد سخنی از سخنان اشخاص مورد وثوق یا با استناد به دلیل‌های به دست آمده از سخنان ایشان صورت می‌گرفت و بعد از بیان گونه‌های ایجاب و سلب، راه حل داده می‌شد. این روش به کناره‌گیری از هر گونه نظریهٔ ترکیبی انجامید که بتواند میان گفتمان‌های گوناگون الاهیاتی در یک مکتب جامع پیوند برقرار کند و به مسیحیت رنگ خردورزانهٔ افراطی بدهد. البته، شکی نیست که یک نظام ارائهٔ حقیقت‌های دین مسیحی وجود داشت که یک نظام سنتی تقلیدی بود و از خدا گذر می‌کرد تا به آفرینش، به افتادن در گناه، به فرا شدن و به رهایی می‌انجامید.

پطرس لومباردی، یکی از نام‌آورترین مؤلفان کتابهای «احکام» به همین نظام پایبند بود، همچنین می‌شود همین نظام را در نظرگاه‌های قدیس توماس آکوئینی در هر دو خلاصه یافت. البته، در خور یادآوری است که این نظام، نظامی است که بر هیچ گونه ارتباط منطقی استوار نمی‌باشد، لیکن نظامی است برای عرضهٔ حقیقت‌های نزول یافتهٔ وحیانی به همین گونه.

بدین ترتیب، سدهٔ سیزدهم میلادی / هفتم هجری آغاز شد و پاپها خواستند که همین وضعیت در همین چارچوب ثابت و جامد، استمرار یابد، اما خواست حاکم یک چیز است، و منطق تاریخ یک چیز دیگر.^۸ بنابراین، با وجود تلاش



های اعتقادی قدرت حاکم، درگیری‌هایی پدید آمد که پیدایش آنها، به شکلی مخصوص، به پناه بردن قدرت حاکم به جلوگیری از آموزش عقلی عالی الاهیات و علمی که از الاهیات به شمار می‌آیند، بود، و آنچه برای فلسفه می‌شد که باشد، به ویژه، هنگامی که موضوع بنیادینش «انسان» می‌بود، همین بود که در قلمرو الاهیات باقی بماند، زیرا ممکن نبود که در یک قلمرو که همان قلمرو الاهیات باشد، یک مکتب فراگیر، دو روش متباین را به کار بگیرد که عبارت‌اند از روش نقلی که الاهیات بر آن تکیه می‌کند و روش عقلی که فلسفه آن را به کار می‌گیرد، بنابراین فرقی نداشت که فلسفه در درون الاهیات بماند، یا این که از آن حوزه بیرون باشد؛ چون یک پارچگی معنوی که پایها می‌خواستند پایدار بماند و استواری یابد، به ناگزیر بایستی در هم می‌شکست که چنین نیز شد و این یک پارچگی، در عمل درهم شکست. و تاریخ فلسفه در سده سیزدهم میلادی / هفتم هجری بهترین گواه آن است، زیرا آکنده از درگیریها و موجهای اندیشگی متناقضی بود که در هر لحظه، آشنایی کامل با کتاب‌های ارسطو بر شدت این درگیریها می‌افزود، همان کتاب‌هایی که به زبان لاتینی ترجمه شده بودند، چه از زبان عربی و چه از زبان یونانی. این تألیف‌ها از یک اندیشه بت‌پرستان پرده برمی‌داشتند که به طور کامل، از هر گونه تأثیری از اندیشه مسیحیت برکنار بود و در برابر اندیشه فلسفی، میدانی را می‌گشود که تا بدان هنگام بسته و ناشناخته بود و از همین جا یک درگیری پیوسته در پیرامون فلسفه ارسطو آغاز گردید، به خاطر گزاره‌های در ستیز با دین که کتاب‌هایش در برداشتند و دانشگاه پاریس، خود کانون اصلی شعله کشیدن این کلنجارها شد که در مرحله نخست به شکل تحریم تدریس کتاب‌های ارسطو درگیری جلوه‌گر شد و با وجود این تحریم، این کتاب‌ها همواره انتشار می‌یافتند، به طوری که می‌توان گفت: فلسفه سده سیزدهم میلادی / هفتم هجری در بخش‌های عمده‌اش منحصر می‌شد، به موضوعگیری فیلسوفان نسبت به فلسفه ارسطو و نیز نسبت به شرح‌های ابن‌سینا و ابن‌رشد بر آنها و تفسیرهای ایشان از آنها.

گرایش‌های فلسفی متناقض در خلال سده سیزدهم میلادی در اروپا را می‌شود در سه گرایش اصلی منحصر دانست:

یکم: گرایش نخست آن است که بدان گرایش آگوستینی - ابن‌سینایی می‌گویند و فیلسوفان این گرایش همانانی هستند که از ابن‌سینا اندیشه اشراق عقل فعال را می‌گیرند، جز این که اینان معنی‌هایی را که ابن‌سینا برای عقل فلک قمر می‌افزود، برای خدای متعال می‌افزایند. همچنین ایشان نظریه هیولا و صورت ارسطو را می‌گیرند، لیکن هیولا را دارای هستی ویژه مستقل از صورت نوعی تصور می‌کنند، یعنی: بدان گونه‌ای که در مکتب نوافلاطونی به تصور آن پرداخته بودند. همچنین ایشان جوهرپذیری از هیولا و صورت را شامل جان‌های انسانی و فرشتگی نیز می‌دانستند و صورت‌ها را در جسم‌های مرکب از جمله: در انسان متعدد می‌شمردند، بدان گونه که افلاطون در گفتگوی خود «تیمائوس» بدان گرایش یافته بود که برای انسان، سه جان قرار داده بود. نیز ایشان اندیشه صدور ضروری قدیم موجودها را از خدای متعال بدان گونه که ابن‌سینا ارائه داده بود، نمی‌پذیرفتند.

نمایندگان این گرایش همان پیروان قدیس فرانسیس آسیزی تحت تأثیر قدیس آگوستین بودند و مهم‌ترین سران این گرایش عبارت بودند از: گیوم دوفرونی (د: ۱۲۴۹ م/ ۶۴۷ ق)؛ الکساندر اف هالیس / ۱۱۷۵) A. ok Hales - ۱۲۴۵ م/ ۵۷۱ - ۶۴۳ ق)؛ و قدیس بوناوتورا (۱۲۲۱/ St. Bonaventura - ۱۲۷۴ م/ ۶۱۸ - ۶۷۴ ق).

گرایش دوم: گرایش ارسطویی مسیحی نامیده می‌شود و آشکارترین مشخصه این گرایش، جداسازی میان فلسفه والاهیات و درست‌گردانی اندیشه‌های ارسطویی با استناد به خود مبانی آن و تکمیلشان به کمک مکتب نوافلاطونی بود. نمایندگان این گرایش پیروان قدیس دومینیک بودند که از فلسفه ارسطو تأثیر پذیرفته بودند و سران این گرایش عبارت بودند از قدیس آبرت کبیر (۱۲۰۶/ Albert Le Grand - ۱۲۸۰ م/ ۶۰۲ - ۶۷۹ ق)؛ و قدیس توماس آکوئینی.

سومین گرایش: آن است که به نام ارسطوگرایی ابن‌رشد گرا مشخص می‌گردد یا ابن‌رشد‌گرایی لاتینی نامیده می‌شود. شاید مهم‌ترین مشخصه این گرایش نسبت به دو گرایش پیشین بی‌توجهی آن به سازگاری میان دین و فلسفه بوده باشد که از مسیحیت به اندازه‌ای دور افتاده است که برخی آن را یک گرایش بدعت‌گرای بیرون از دین قرار داده‌اند و پیروانش هم خود را ارسطوگرایان ناب اعلان کرده‌اند و تفسیری را که ابن‌رشد از مکتب ارسطو ارائه کرده است، درست‌ترین شکل و کامل‌ترین جلوه خرد به شمار آورده‌اند. عمده‌ترین سران این گرایش عبارت بودند

از: سیگردو برابان/ ۱۲۳۵) Siger de Braban (۱۲۳۵ - ۶۳۲/م/۶۸۱ ق) که در پاریس تدریس می‌کرد و منکر عنایت خداوندی، و جاودانگی، و آزادی اراده بود و به دیرینگی جهان و به یک خرد برای نوع انسان اعتقاد داشت^{۱)} این امر خود، آن گونه که معروف می‌باشد، یک گزارهٔ این رشدی است و در پیرامونش کلنجاری پیوسته در گرفته و حتی در ۱۲۷۰/م/۶۶۸ ق، آکوئینی کتابی در آن زمینه تألیف کرده و به رد این رشد پرداخته است، و آن عبارت است از: در یگانگی خرد.

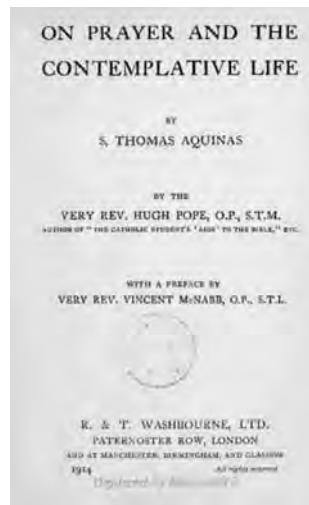
در میانهٔ همین گرایش‌های مختلف بود که قدیس توماس آکوئینی چشم به جهان گشود و زندگانی گذراند.

قدیس توماس آکوئینی در ماه‌های آغازین سال ۱۲۲۵/م/۶۲۲ ق در کاخ روکاسیکا Rocasecca در نزدیک آکونیا/Aquina در ایتالای جنوبی ولادت یافت. پدرش کنت دو آکونیاو از اعیان آنجا بود. او نخست، در دیر بندکتین، واقع در مونت کارینو/Gassino Monte از سال ۱۲۳۱ م تا ۱۲۳۹ م به دانش‌آموزی پرداخت، زیرا پدرش نذر کرده بود که او به خدمت دینی در این دیر بپردازد، بی‌آن که در رشتهٔ رهبانگیری سامان گیرد و در هنگامی که امپراتور فردریک دوم، راهبان را از دیر بیرون راند، آکوئینی به خانواده‌اش بازگشت و در سال ۱۲۳۹ م به دانشکدهٔ فنون دانشگاه ناپولی پیوست که به تازگی، تأسیس یافته بود. در سال ۱۲۴۳/م/۶۴۱ ق که پدرش در گذشت، او در گزینش راه خود آزاد گردید و در ۱۲۴۳ م که در آن وقت بیست ساله بود و در آن شهر می‌گذراند، تصمیم گرفت به رهبانگیری دومینیکی درآید، اما در میان راه که با رئیس این جماعت به سوی فرانسه روان بود، برادران و برخی از خویشانش در نزدیکی آکواپندنت Aquapendente او را ربودند تا از ورودش به نظام رهبانگیری جلوگیری کنند. سپس او را به زادگاهش بازگرداندند و چند ماهی او را در برج کاخ خانواده‌اش زندانی کردند. در سال بعد، او آزادیش را به دست باز آورد و به پاریس کوچید؛ لیکن به طور دقیق، روشن نیست که آکوئینی، آیا در پاریس مانده است، یا این که آنجا را به قصد کولونیا ترک گفته؟! اما آنچه قطعی می‌باشد، این است که چون آلبرت کبیر در سال ۱۲۴۸/م/۶۴۶ ق به منظور تأسیس یک آموزشگاه دومینیکانی بدانجا اعزام شد، آکوئینی یکی از شاگردانش در آنجا بود و تا ۱۲۵۲ م همراه او در کولونیا باقی ماند و در این سال به دیر قدیس جیمز/St. James دومینیکانی پاریس بازگشت که به عنوان معلم دارندهٔ مدرک علمی دیپلم / بکالوریا^{۲)} در همان جا تدریس آغاز کرد و به مدت دو سال (۱۲۵۲ - ۱۲۵۴ م) به شرح و تفسیر کتاب مقدس پرداخت و در دوسال دیگر (۱۲۵۴ - ۱۲۵۶ م) کتاب احکام از آثار پطرس لومباردی را تفسیر کرد و چون در سال ۱۲۵۶ م از دانشگاه پاریس لیسانس گرفت، در حالی که سی و یک ساله بود، استاد الاهیات شد و چون چهار سال پیش از سن مقرر شده در قانون دانشگاه بود، خود پاپ، فرمان معافیت وی را از آن قید، صادر کرد و او یکی از دو کرسی تخصیص یافته به رهبانگیری اش در دانشگاه را اشغال کرد و سه سال بدین عنوان تدریس نمود و بدین ترتیب به یکی از آرزوهای خود که از کتاب خلاصه بر ضد امم خویش از آن پرده برداشته بود، یعنی به دینی که دوست می‌داشت، مدرّس حکمت الاهی باشد، جامهٔ عمل پوشانید.

در سال ۱۲۵۹/م/۶۵۷ ق توماس آکوئینی به ایتالیا برگشت و همان جا به تعلیم در آموزشکده‌های دربار پاپی پرداخت: در آنایی/ ۱۲۵۶) Anagni (۱۲۶۱ - م)، سپس در اورویتو/ ۱۲۶۱) orvieto (۱۲۶۵ - م)، پس از آن در رم (۱۲۶۵ - ۱۲۶۷ م) سپس در ویتربو/ ۱۲۶۷) viterbo (۱۲۶۸ - م).

دیدار آکوئینی با همکارش در رهبانگیری دومینیکی، گیوم موربکی انگیزهٔ این شخصیت شد، تا به نقل و ترجمهٔ تألیف‌های ارسطو از زبان یونانی برخیزد و آکوئینی در هنگام بازگشت اش از پاریس در سال ۱۲۶۸ م از راه بولونیا و میلانو، بر ضد ابن رشد گرایان لاتینی که در دانشکدهٔ فنون به تفسیرش از ارسطو تاخته بودند، به ستیز پرداخت و نیز بر ضد سکولاریان ستیزنده با نظام های دینی و از سوی دیگر به کلنجار حمله‌های آگوستینیانی رفت که در دانشکدهٔ الاهیات بودند و به ارسطوگرایی وی تاخته بودند.

آکوئینی در پاسخ بدین حمله‌ها و ستیزها در سال ۱۲۷۲ م از تدریس کناره گرفت و رهبانگیری اش وظیفهٔ تأسیس آموزشکدهٔ عالی جدیدی را در ناپولی در سال ۱۲۷۳ م بردوش او نهاد و او در آنجا سکنا یافت و تدریس را از سر گرفت، اما در ۶ دسامبر ۱۲۷۳ م برایش در ضمن برگزاری آیین قداس یک دگرگونی بزرگ پیش آمد که در اثر آن از تدریس و نگارش و املا برید و یک سره به عبادت نشست. در سال بعد، پاپ گریگوار دهم او را به حضور در مجمع مسکونی دوم شهر لیون فرا خواند و او در حالی که در میان راه لیون و رم بود، به سختی دچار بیماری شد و به دیر بندکتی در



فوسانو پناه برد و در ۷ مارس سال ۱۲۷۴م/۶۷۳ ق در سنّ چهل و نه سالگی درگذشت؛ لیکن مکتب فلسفی اش، پذیرشی گسترده و پرشتاب گرفت. به طوری که در سال ۱۳۰۹ م به عنوان مذهب رسمی طریقت دومینیکانی اعلان شد و در سال ۱۳۱۸م پاپ یوحنا بیست و دوم اعلان کرد که مکتب وی معجزه‌های او معجزه‌هاست و او خود به تنهایی بیشتر از همه استادان دیگر بر کلیسا نور می‌افشاند و بعد از اندک زمانی در سال ۱۳۲۳ م به عنوان توماس قدیس شناخته شد و معاصرانش او را به عنوان «عالم فرشتگانی» نامیدند و نسبت به کلیسای روم، در عمل، توماس آکوئینی قدیس، یک رسول و یک معلم به شمار آمد.

اینک به تألیف های آکوئینی می‌پردازیم که خیلی فراوانند و زمینه‌های گوناگونی را در برمی‌گیرند و از مشارکتش در جنبه‌های مختلف زندگانی دینی و عقلی روزگارش پرده برمی‌دارند و عمده آنها را می‌شود در مجموعه‌هایی دسته‌بندی کرد که هر مجموعه ویژه زمینه مشخصی باشد:



مجموعه نخست، نگارشهای الهیاتی هستند که از آثار مهم تاریخ الهیات می‌باشند. از جمله آثار این مجموعه، تعلیق بر کتاب‌های چهارگانه احکام تألیف پطرس لومبارد است که در میانه سال‌های ۱۲۵۴ - ۱۲۵۶م آن را نگاشته؛ سپس کتابی است که شهرت جهانی یافته است و عنوانش خلاصه بر ضد امم می‌باشد و از آغاز سال ۱۲۶۰ م به نگارش آن پرداخته است. کتاب دیگر همین مجموعه: خلاصه الهیاتی *Summa theolojica* است که آکوئینی آن را ناتمام گذارد و بزرگ‌ترین و شکوهمندترین کتابهای او به شمار می‌رود که وی آن را در میان سال‌های ۱۲۶۶ - ۱۲۷۲م تألیف کرده است. با این که شهرت جهانگیر این کتاب به عنوان: *Summa theolojica* می‌باشد، نام درستش *Summa theolojiae Compendium Theo-logiae* است و همین کتاب است که شاگرد آکوئینی، رژیئالد از اهالی پیرونو آن را تکمیل کرده است. کتاب مختصر الهیاتی - *Compendium Theo-logiae* که آکوئینی به ترجیح، آن را در سال ۱۲۷۳ م نگاشته است نیز شایسته است که جزء همین مجموعه الهیاتی به شمار آید.

مجموعه دوم، عبارت است از کتاب‌های شرح که از آن جمله‌اند شرح‌هایی که بر کتاب‌های بویس نوشته است: درباره تثلیث *De Trinitate* و درباره روزهای هفتگانه *De Hebdomadibus* که شرح‌های هر دو را در میانه سال‌های ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸م نگاشته است؛ و شرح‌های کتاب دیونسیوس آریوپاگی: درباره نامهای خداوندی که آکوئینی آنها را در سال ۱۲۶۱ م نوشته است؛ با شرح بر کتاب علت‌ها که مؤلفش ناشناخته می‌باشد، لیکن کتابی است بسیار تأثیرگذار و آکوئینی شرح آن را در سال ۱۲۶۸م نوشته است.

اما شرح‌های آکوئینی بر کتاب‌های ارسطو، همان‌هایی هستند که او آنها را در میانه سال‌های ۱۲۶۱ - ۱۲۷۲م نوشته است و به تقریب، همه آثار ارسطو را در برمی‌گیرند: طبیعیات، متافیزیک، اخلاق نیکوماخوس، سیاست، درباره نفس، نخستین تحلیلات، درباره آسمانها، و درباره کون و فساد.

مجموعه سوم، همان پرسمان‌های اخلاقی هستند، یعنی پرسمان‌هایی که کلنجاری می‌باشند و چندین موضوع را در برمی‌گیرند و از جمله مهم‌ترین آنها: درباره حقیقت است که آن را در میانه سال‌های ۱۲۵۶ - ۱۲۵۹ م نوشته است؛ و درباره قدرت خدا است که آن را در میانه سال‌های ۱۲۵۹ - ۱۲۶۳ م نگاشته؛ و درباره بدی *De malo* می‌باشد که آن را در میانه سال‌های ۱۲۶۳ - ۱۲۶۸م نوشته است؛ و درباره یگانگی کلمه و جسد است که آن را در سال ۱۲۶۸م نوشته؛ و درباره آفریدگان روحانی است که آن را در سال ۱۲۶۹م نگاشته؛ و درباره نفس *De Anima* می‌باشد که آن را در میانه سال‌های ۱۲۶۹ - ۱۲۷۰م تألیف کرده است؛ و درباره فضیلتها که آن را در میانه سال‌های ۱۲۷۱ - ۱۲۷۲م نوشته است.

مجموعه چهارم، عبارت است از پژوهش‌ها یا نامه‌ها که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: هستی و چیستی *De Ehte at Essentia* که آن را در سال ۱۲۵۶م نوشته است؛ و درباره دوام جهان *De Aeternutatemandi* که آن را در سال ۱۲۷۰م نگاشته است؛ و درباره گوهرهای منفصل *De Substahin Separaun* که آن را در سال ۱۲۷۲م نوشته است.

ما درصدد آن نیستیم که همه کتاب‌های آکوئینی را به فهرست کنیم، زیرا او شمار فراوان نیز از نوشته‌هایی دیگر دارد، همچون: پرسش‌ها و پاسخها و ردیه‌ها بر اندیشوران دیگر، و انبوهی از مکتوب‌های فلسفی و... لیکن آن چه در اینجا برای ما مهم است، به طور مشخص سه کتاب اوست که عبارت اند از: ۱. خلاصه الاهیاتی ۲. خلاصه ضد امم ۳. هستی و چیستی^{۱۳}.

پی‌نوشت‌ها

۱. استاد پژوهشکده تاریخ علم دانشگاه تهران.

2. Philippe Auguste.

3. Innocent III.

۴. این امر، در پی صدور فرمان فیلیپ اوگوست در سال ۱۲۰۰م/ ۵۹۶ ق بود، مبنی بر انضمام همه مدرسه‌های موجود در آن هنگام، به یک دانشگاه - به همان مفهوم رایج دانشگاه در سده‌های میانه - می‌باشد و صدور این فرمان، بر اثر اعلان استقلال خود خواسته دانشجویان و استادان از قدرت اسقفی صورت گرفت.

۵. فرنیسکانی / Franciscains، یک نظام راهبانه بود که در سال ۱۲۰۹ م / ۶۰۶ ق آن را قدیس فرانسیس اسیزی (۱۱۸۲-۱۲۲۶ م / ۵۷۸-۶۲۳ ق) پی افکنده بود. او زاده سرزمین پیروگیا واقع در میانه کشور ایتالیا از خانواده‌ای ثروتمند بود که در سال ۱۲۰۶ م / ۶۰۳ ق از زندگی دنیوی برید و به رهبانگری پیوست و از همان هنگام شاگردان گردش را فرا گرفتند. این نظام رهبانگری در سال ۱۲۲۱ م و سپس در ۱۲۲۳ م تعدیل یافت که به سه شاخه تقسیم می‌شود: برادران کوچک رهبانگری که به طوری عادل همینان فرانسسکان نامیده می‌شوند؛ کاپوچیان / Capucina، که چون کلاهخودی بر سر می‌نهادند، چنین نامیده می‌شود؛ برادران کوچک دیگر.

۶. دومینیکان. / Dominicains یا برادران اندرزگر / Frerespecheurs نظامی دینی بود که نخست آن را در سال ۱۲۰۶م قدیس دومینیک / Saint Dominique پایه‌گذارده بود که از منطقه کاستیا / Castilla در اسپانیا بود و در Caleruega ولادت یافته بود (۱۱۷۰ - ۱۲۲۱ م). در هنگام پایه‌گذاری، نظامی بود منحصر به زندگانی معنوی، سپس در ۱۲۱۵ م در شهر تولوز یک نظام دینی شد که پاپ هونوریوس سوم / Honorius III در سال ۱۲۱۶ م به تأیید آن برخاست؛ چنان که پاپ اینوسنت سوم / Innocent III نیز دومینیک قدیس را به پیکار البینیان فرستاد که یک فرقه از مانویانی بودند که در سده دوازدهم میلادی در مرکز و جنوب فرانسه انتشار یافته بود. در خلال انقلاب فرانسه این نظام ابطال گردید، لیکن در سال ۱۸۳۹ / لاکوردیر Lacordaire آن را دوباره تأسیس نهاد. با وجود این که این دو فرقه در آغاز، طریقت زهد و فقر پیشه کرده بودند، اما دیر زمانی بدان پایبندی نشان ندادند و هر دو فرقه: فرانسسکانی و دومینیکانی با هم در عهده داری امور دادگاه‌های تفتیش عقاید، آوازه در افکندند.

7. Emile Brehier: Histoire de la philosophie , tome I, Fascicle 3, Moyen Age at Remaissanco , P. U.F., 1967, Ch.V.

۸. در اینجا می‌شود، پافشارانه، گفت که حتمیت و قطعیت منطق تاریخ، همیشه در حرکت جدلی خود، در دایره‌های حلزونی به پیش می‌رود؛ بدین لحاظ به نظر قدرت دینی کلیسا، در برخی از حالت‌های پیروزی اش چنین می‌رسید که سیطره این قدرت را دارد باز پس می‌گیرد، در حالی که آن حالت، چیزی به جز تسویه بازگشتی عقب گردانه در هر حلقه نمی‌بود که در پی آن، به ضرورت، پیشرفتی در حرکت همین جدال تاریخی وجود داشت و شاید عین همین وضعیت در هر عصری، بر آن چیزی تطبیق کند که برخی آن را «بیداری دینی» می‌نامند.

۹. درباره این درگیری‌ها و مرحله‌های مختلفشان، ر.ک: زینب محمود الخضیری، اثر این رشد فی فلسفة العصور الوسطی، بیروت، ۱۹۸۵ م، فصل دوم: ارسطوگرایی و ابن رشد گرایی در اروپای مسیحی، صص ۴۵-۸۶.

۱۰. ر.ک: یوسف کرم، تاریخ الفلسفة الاورویبة فی العصر الوسط، بند ۵۷.

۱۱. ر.ک: اثر این رشد فی فلسفة العصور الوسطی، فصل چهارم.

۱۲. در آن هنگام، مدارک علمی سه قم بودند: بکالوریا (دیپلم)، لیسانس و استادی. پس از اخذ استادی در فنون، علاقه‌مندان می‌توانستند به تخصص یابی در الاهیات، یا حقوق دینی، و یا پزشکی بپردازند. کمترین حد سنی برای استاد فنون بیست سالگی و برای استاد الاهیات سی و چهار سالگی بود.

۱۳. بنا به قول حسن حنفی، آکوئینی در الوجود و الماهیه هستی و چیستی، دلیلی بر هستی خدا به ما ارائه می‌دهد و تختی خرد ورزانه مرکب از چند پله می‌سازد که در پله نخست آن پدیده‌ها آرام می‌گیرند، زیرا جوهرهایی مرکب از ماده و صورت می‌باشند؛ در دومین پله آن فرشتگان و جان‌ها آرام می‌گیرند که جوهرهای روحانی ساده‌ای هستند اگرچه به ماده، نوعی آمیزش یافته‌اند. در پله نهایی آن، خدا استوار است که گوهری است ساده و علت نخستین و صورت محض (ر.ک: حسن حنفی، نماذج من الفلسفة المسیحیة، قاهره، دارالکتب الجامعیة، ۱۹۶۹م، صص ۲۰۹-۲۱۰).

